

تحول در علوم انسانی موجود و مزیت‌های فرایندنگری

ابراهیم سلیمی کوچی *

تاریخ دریافت مقاله: ۹۲/۳/۲۵

تاریخ تأیید مقاله: ۹۲/۵/۲۱

چکیده:

گفتمان «تحول و تولید در علوم انسانی موجود» که از سایر مدل‌ولات «بومی‌سازی علوم انسانی» واقع‌بینانه‌تر و ممکن‌تر به نظر می‌رسد، از آسیب قیل و قال‌های روزنامه‌ای و عموماً بی‌التفات به حق‌طلبی، در امان نبوده است. چنین به نظر می‌رسد که از وجه مهم و کلیدی فرایندمحوری در اندیشه‌سازی، تولید نظریه و تکاپو برای تولید رهاوردهای علمی در علوم انسانی، تا حد زیادی در گمانه‌زنی‌ها و جدل‌های موجود غفلت شده است. اهتمام و تلاش برای تحوّل در علوم انسانی موجود، فرصت‌نوسازی کاربست‌ها، روش‌ها و بهره‌گیری از دستاوردهای علوم انسانی را برای ما فراهم خواهد کرد، اما نباید از نظر پنهان داشت که این آرمان برای فعلیت یافتن، محتاج نوعی رویکرد فرایندنگارانه خواهد بود. از این رو، نوشتار حاضر با تأکید بر مطلوبیت «فرایندی بودن مقوله بومی‌سازی علوم انسانی» در صدد ارائه مبسوط این نظر است که وجه عمده تلاش‌های اولیه برای تحول در علوم انسانی موجود، باید بر مبنای بسط واقعی تفکر انتقادی و نگاه غیر القابی به این فرایند صورت بگیرد. **واژگان کلیدی:** تحوّل در علوم انسانی، تفکر انتقادی، فرایندنگری، بومی‌سازی.

نیاز به سخن گفتن و اندیشیدن در باب بومی‌سازی یا تحول در علوم انسانی موجود، سکهٔ رایج اصحاب و اعوان علوم انسانی سرزمین ما شده است. این موضوع که بحث تحول در علوم انسانی موجود از مسائل پر اهمیت و مستحدثهٔ ایران معاصر شده، خود اتفاق نیکو و خجسته‌ای است.

علوم انسانی، پدیدآورنده و فراهم‌کنندهٔ نگرش‌ها و رویکردهای اساسی است که گروه‌های اجتماعی در قالب آن‌ها و بر مبنای بایسته‌های نظری آن‌ها اندیشیده، رفتار و زندگی می‌کنند. به بیان دیگر، علوم انسانی در هر حوزهٔ سرزمینی و تمدنی، معنابخشی به زندگی فردی و تمهید اندیشی برای سامان دادن به حیات جمعی آدمیان را سرلوحهٔ اهداف، روش‌ها و رهیافت‌های خود قرار می‌دهد. از این روست که همچون گزاره‌ای بدیهی، چالاک‌ی یا واماندگی جوامع را وابسته به ثبات، استحکام و توسعه و پویایی ابعاد نظری و عملی علوم انسانی آن جوامع می‌دانند.

علوم انسانی کارآمد، دیده‌بان و هدایت‌کنندهٔ تکاپوهای خرد و کلان یک جامعه است. هیچ اندیشه و هیچ مشی برآمده از تفکرات و ملاحظات معرفتی، بیرون از دامنهٔ مبنایی، رهیافت‌ها، دستاوردها یا روش‌های علوم انسانی شکل نمی‌پذیرد. از این رو، علوم انسانی به بخش وسیع و قابل توجهی از علوم انسانی مدرن اطلاق می‌شود که مؤلفه‌ها و مختصات فرهنگ‌های مختلف را شکل داده و هدایت می‌کند.

برای ارزیابی و سنجش هر شاخه‌ای از علم، باید آن علم را با عنایت به موضوع، اهداف، نتایج، روش تحقیق و بایسته‌های نظری و معرفت‌شناختی آن به‌بوتهٔ نقد گذاشت و سنجید و سپس نقاط قوت و ضعف آن را مورد بازبینی و واکاوی قرار داد. بر کسی پوشیده نیست که کژی‌ها و نقصان‌های فراوان و متعدد به علوم انسانی موجود نسبت داده می‌شود و طلب فراوان و پرشور و حدّتی برای پیراسته‌سازی و پالایش این علوم وجود دارد. مبرزترین و بنیادی‌ترین مشخصهٔ علوم انسانی موجود، این است که این علوم بر مبنای «انسان‌شناسی تجربی» قرار دارند، نه بر مبنای انسان‌شناسی به معنای گسترده و جهان‌شمول آن. از این رو، فرض مساوی گرفتن تام و تمام «علوم انسانی موجود» با «انسان‌شناسی»، فرض استوار و قابل قبولی نیست.

از سوی دیگر، علوم انسانی موجود، به هر حال داعیهٔ «علم بودن» دارند. اما و صد اما،



این علوم انسانی تجربی فلسفه نیستند و در چارچوب کلی انسان‌شناسی به معنای جامع و کامل کلمه هم قرار نمی‌گیرند. این علوم، تنها مدعی شناخت و تبیین ابعادی از رفتار فردی و اجتماعی آدمیان‌اند که قابلیت تجربه‌پذیری و تکرارپذیری دارد. بنابر این، بعضی از شئون آدمیان را که در چارچوب کلی قوانین تکرارپذیر و تجربه‌پذیر قرار نمی‌گیرد، بیرون از موضوع علم و به تبع آن، بیرون از موضوع علوم انسانی می‌دانند.

علوم انسانی موجود بر این فرض استوارند که همه آنچه در عوالم انسانی وجود داشته یا مطرح است، قابلیت بیان و ظهور و بروز علمی - تجربی ندارد؛ یعنی نمی‌توان آن را با قوانین علمی - تجربی همگان‌شمول و تکرارپذیر تبیین و تفسیر کرد. این علوم انسانی موجود با التفات به بایسته‌های نظری و پیش‌فرض‌ها و ابزار و روش‌هایی که در چنته دارند، بررسی و واکاوی چنین پدیده‌هایی را مطمح نظر خویش قرار نمی‌دهند. بنابر این، به طور تلویحی یا به صراحت، دامنه مشخص خویش را از فلسفه و اخلاق و نظایر آن‌ها جدا می‌دانند و همواره بر این نکته تأکید دارند که مرزهای متقن و مشخص علوم انسانی تجربی را باید از فلسفه و اخلاق بازشناخت.

در نوشتار حاضر بر این عقیده‌ایم که یکی از ثمره‌های مطلوب چنین نظرگاهی، بازشناسی ضرورت «رویکرد فرایندنگر» به تحول در علوم انسانی است. این رویکرد به ما خواهد آموخت که در عزم اصلاح و پیراسته‌سازی علوم انسانی، باید به جای رویکردها و رهیافت‌های «علوم انسانی موجود»، علوم انسانی دیگرگونه‌ای قرار داد و نه نوعی فلسفه و اخلاق.

پرسش‌خیزی و ابهام‌انگیزی «علمیت» در علوم انسانی

چنانکه می‌دانیم، ارائه تعریف جامع و مانعی از علوم انسانی که در برگیرنده کلیت بایسته‌ها، روش‌ها و اهداف این علوم باشد، کار آسان و زودپایی نیست. اما در مجموع می‌توان گفت که بین عموم شاخه‌های این علوم، حداقل یک مخرج مشترک معین و مشخص وجود دارد و آن اینکه «علوم انسانی موجود» در برگیرنده دانش‌هایی است که رفتارهای فردی و جمعی آدمیان را به بیان علمی - تجربی؛ یعنی به بیان گزاره‌های تجربه‌پذیر و تکرارپذیر تبیین می‌کنند. بنابر این، هیچ شاخه‌ای از این علوم، تبیین فلسفی یا اخلاقی از رفتارها و خصلت‌های آدمیان را مورد توجه قرار نمی‌دهد. از این رو،



«وقتی می‌گوییم علوم انسانی جدید مبنای غیر الهی دارد و این علوم را در کنار فقه و شعر و عرفان و کلام می‌گذاریم، جمع ناجور و ناهمواری را گرد می‌آوریم» (داوری اردکانی، ۱۳۸۷: ۴). در واقع؛ اگر چه فلسفه و اخلاق هر یک به نوبه خود ملاحظات و تفاسیر و تبیین‌های خاصی برای رفتارها و پدیده‌های انسانی دارند، اما به هر روی، این ملاحظات و تفاسیر، بیرون از دامنه معین تبیین‌ها و تفاسیر علوم انسانی (تجربی) قرار می‌گیرند.

تبیین‌ها و تفاسیر علوم انسانی، بسته به غایات خاص هر شاخه از این علوم، اغلب در صدد تبیین و ارائه پیش‌بینی‌های تجربه‌پذیر و تکرارپذیرند؛ چرا که به عقیده عموم علم‌شناسان، «علم» واجد یک زبان و وطن مشترک است؛ یعنی همواره یک زبان عمومی و مشارکت‌پذیر دارد. «علم»، شناختی است که از منشور نظم، سامان‌یافتگی، استدلال، تکرارپذیری و تجربه‌پذیری عبور کرده و دست‌نخورده و بی‌اعوجاج بیرون آمده است. در حالی که به طور مثال فلسفه، به ارائه شناخت‌های کلی از انسان بسنده می‌کند و ادعای تولید یا تبیین گزاره‌های تجربه‌پذیر علمی را ندارد^۱. از این منظر، «نظام‌های معرفت‌شناختی و متافیزیکی اخلاقی و منطقی بر مبنای مفاهیم متضادی مانند استعلایی/تجربی، درونی/بیرونی، اصلی/اشتقاقی، خیر/شر، روح/بدن و عام/خاص بنا شده‌اند که در هر یک از آن‌ها، یک طرف، اصیل و ارزشمند و قابل اعتماد و دیگری، فاقد ارزش، ناهنجار و غیر قابل قبول تلقی می‌شود» (نوذری، ۱۳۷۹: ۲۲)

باری، گفتمان «تحول در علوم انسانی موجود» یا «بومی‌سازی علوم انسانی موجود» با برخی از این مدلولات سرسازگاری ندارد و گویا بر سر ادعای طرحی نو در انداختن، پافشاری می‌کند. به عقیده طرفداران این گفتمان، علوم انسانی قبل از هر چیز، ماهیتاً و منطقیاً با نظام اعتبارات و ارزش‌های آدمیان یک جامعه سروکار دارد و بنابر این، دانشمند و نظریه‌پرداز علوم انسانی نمی‌تواند همچون محقق علوم طبیعی، تنها به عنوان یک تماشاگر بی‌طرف، به رفتار یک پدیده یا موجود بنگرد و پیش‌بینی‌ها و نتایج به دست آمده را صرف نظر از همه ملاحظات اندیشگی و فرهنگی و خصلت‌های پیدا و پنهان آن جامعه ارائه کند. بنابر این، علوم انسانی نه تنها از لحاظ قلمرو موضوع و غایات با

۱. همان‌گونه که ماکس وبر که از متفکران علوم اجتماعی تفهیمی به شمار می‌رود، علوم انسانی و اجتماعی را از دامن فلسفه و الهیات خارج می‌داند و بیش از هر چیز بر «علمیت» این علوم تأکید می‌کند. او در آثار متعدّدش تأکید می‌کند که مبنای اصلی او در بررسی‌های علوم انسانی، نه «فلسفی» و نه «الهیاتی» است، بلکه تماماً «علمی» است. او حتی «علمیت یافتن» را باعث نهادینه شدن و تداوم این علوم و برگ برنده آن‌ها می‌داند.



علوم طبیعی تفاوت دارند، بلکه در روش نیز به کلی متفاوتند. علوم انسانی عرصهٔ رصد کردن رفتارهای معنادار آدمیان است (گاینون و هبرت، ۲۰۰۰: ۸)؛ در حالی که دانشمند علوم طبیعی، وقوع یک پدیدهٔ طبیعی یا فیزیکی را تنها با عطف توجه به ساخت‌ها و ظواهر آن پدیده (آنچه به طور مستقیم قابل مشاهدهٔ علمی است) مورد بررسی قرار می‌دهد.

شکل‌گیری هر نوع علم انسانی، علاوه بر تأکید بر یافته‌های عقلی و تجربی، مرهون پا به میدان گذاشتن مجموعه باورهای کلان اجتماعی و فرهنگی و در کل، مرهون پویایی نوعی جهان‌نگری خاص است. از همین رو، بسیاری از نظریه‌پردازان علم‌شناسی بر این عقیده‌اند که گرچه تکیهٔ انحصاری بر روش‌های تجربی برآمده از پیش‌فرض‌های پوزیتیویستی به نوعی حاکمیت انسان‌شناسی تجربی در علوم انسانی منجر شده است، اما الگوی مطلوب علوم اجتماعی و انسانی باید بر اساس الگوی زبان باشد؛ زیرا زبان در تعاملات بین‌انسانی، تنها رد و بدل شدن مجموعه‌ای از اصوات نیست، بلکه تمام اجزای آن، حامل معنایی است که آن معنا، بنیاد این تعاملات به شمار می‌رود. شاید از همین روست که به عقیدهٔ فولر^۲ هم مهم‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین چالش دانش مدیریت و مدیریت دانش، همانا مسئلهٔ فرهنگ بومی است. (فولر، ۲۰۰۱: ۴۹)

علوم انسانی و علوم اجتماعی، «علمی انتزاعی یا خنثی نیستند، بلکه هدف آن‌ها تحلیل پدیده‌ها به سبب تغییر و تحول در جامعه است. در این عرصه، علم و ایدئولوژی بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند؛ لذا بسیاری از پژوهش‌های علمی که در باب مسائل اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و روان‌شناختی معروف شده‌اند، مواضع فلسفی و ایدئولوژیک خود را در قالب همان دیدگاه‌های مادی‌گرایانه و ایده‌آلیستی منعکس می‌کنند و در واقع؛ این دو مکتب، به اصلی‌ترین ابزار تحلیلی در علوم اجتماعی مبدل شده‌اند و به هیچ روی، جامع‌نگر و جهان‌شمول محسوب نمی‌شوند» (باقری، ۱۳۸۷). بنابر این، علوم انسانی به هر حال ضرورتاً ماهیت تمدنی و فرهنگی دارند. حتی آنچنان که می‌دانیم، اساساً بخشی از علوم اجتماعی امروز غرب، دیگر علوم انسانی و اجتماعی را در جرگهٔ علوم پوزیتیویستی جهان‌شمول و مطلقاً اثبات‌گرا نمی‌دانند. «باید توجه داشت که در علوم انسانی و برای شناخت ابعاد مختلف انسان، تنها به کارگیری روش تجربی و آزمایشگاهی

1. Gagnon & Hébert.

2. Fuller.



و حتی مطالعات آماری کافی نیست و از این جهت، علوم انسانی با علوم طبیعی تفاوت دارد. هر چند علوم طبیعی هم دارای مبانی فلسفی و مابعدالطبیعه‌اند، ولی در علوم انسانی، عناصر غیر تجربی که این علوم را شکل می‌دهد، به مراتب بیشتر از علوم طبیعی است. همین که پای عناصر غیر تجربی به میان می‌آید، دخالت جهان‌بینی، نظام ارزشی و فرهنگ اجتماعی آشکار می‌شود و این‌گونه عناصر در شکل‌گیری علوم انسانی تأثیر می‌گذارند» (اشکوری، ۱۳۸۸)

قائل بودن به ماهیت فرهنگی - تاریخی علوم انسانی و اجتماعی، مرز مشخص بین ساحت‌های به ظاهر منفک «علوم انسانی و اجتماعی» و «اندیشه اجتماعی» را به کلی مورد تردید قرار داده است. علوم انسانی و اجتماعی چیزی جز تفکر اجتماعی و پیشینه تاریخی - فرهنگی نیست. فهم، تبیین، تحلیل و نظریه‌سازی در باب پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی که به هر روی در چارچوب تاریخی و فرهنگی خاص خود اتفاق می‌افتند، ضرورتاً ماهیت درون‌سرزمینی دارد. البته و صد البته، نباید از یاد برد که «علم، سرکش است و به هر صورت که ما بخواهیم در نمی‌آید. ردّ مبادی و مبانی علوم انسانی، ردّ جهان جدید و متجدد و اعلام انصراف از توسعه است» (داوری اردکانی، ۱۳۸۸: ۴۹)

ضرورت بسط تفکر انتقادی

علوم انسانی از دیرباز، چه از نظر ارائه راهکار و رهیافت و چه از لحاظ تحلیل شرایط موجود جوامع انسانی، در همه ابعاد زندگی بشر دخیل بوده، همواره به لحاظ مبنایی یا کاربردی، در تمام مسائل مرتبط با توسعه، نقش‌آفرینی کرده است. از این رو، هر گونه تغییر در علوم انسانی، موجب تحولات بنیادی در ساحت‌های کلان اجتماعی و فرهنگی جوامع شده است.

علوم انسانی بر مبنای نوع نگرش به ماهیت، وجود و حقیقت انسان و موقعیت وی در جهان و نسبت او با هستی نضج می‌گیرد و از همین رو، کلیت این علوم را علوم راهبردی و تمدن‌ساز در نظر گرفته‌اند. در واقع؛ حتی چنین به نظر می‌رسد که جبران عقب‌ماندگی‌های عینی ناشی از گسترش روزافزون صنعت و فناوری نیز وابسته و وامدار نوعی تحول در نگرش‌های مبنایی علوم انسانی و فضا‌سازی کلان اجتماعی برای تغییر در این نگرش‌هاست.



از این رو، زمانی می‌توانیم به شکل‌گیری و نهادینه شدن علوم انسانی نافع و غیرتزیینی در جامعه‌مان امیدوار باشیم که فعالیت‌های نظری کلان و پویا در باب امکان تحول در علوم انسانی موجود از قبیل ترویج تفکر انتقادی نسبت به رهیافت‌ها و روش‌های علوم انسانی موجود و تشویق و تکریم نواندیشی در میراث نصوص دینی و ملی علوم انسانی درون‌سرزمینی با اشتیاق و اختیار از جانب طیف حداکثری نخبگان علوم انسانی جامعه پیگیری و مطالبه شود. بدیهی است تنها در این صورت است که می‌توانیم به امکان یک توسعهٔ دانایی‌محور که برآمده از تحولات بنیادی در علوم اجتماعی و انسانی یک جامعه است، دل بست.

در واقع؛ مراد و مطلوب ما از تحوّل در علم انسانی و به خصوص بومی‌نگری در علوم انسانی، نباید همچون مدلولات عمومی «علم»، تنها به تفاخر به یک سری از داده‌ها و مفاهیم محدود شود، بلکه باید در برابر علم انسانی، همواره این پرسش را در چنته داشته باشیم که این علم انسانی به مثابهٔ «علم در عمل» چگونه است و چگونه می‌تواند باشد؟ از این رو، می‌توان چنین عنوان کرد که «بومی‌سازی علوم انسانی»، بیش از هر چیز، ناظر به «بومی‌سازی کاربردهای علوم انسانی» در جامعهٔ درون‌سرزمینی است؛ و گرنه تغییر و تبدیل چند مفهوم از یک حوزهٔ دانشی، به هیچ عنوان نمی‌تواند موجب یا مقوم تحول بنیادی در یک عرصه باشد.

نهیضت‌ها، مکاتب و نظریه‌های اصیل فکری، اغلب از رهگذر بازاندیشی انتقادی در مفاهیم بنیادی اندیشه‌های موجود رخ داده‌اند. البته تعیین‌کنندهٔ سطح کارآمدی نظریه‌ها یا جنبش‌های فکری، این است که ببینیم این نظریه‌ها تا چه حد توانسته‌اند از پس مشکل‌ها و بحران‌های اجتماعی و فرهنگی برآیند!

تحول در مبانی، روش‌ها و سازوکارهای نظریه‌پردازی در علوم انسانی، خود شکلی از مواجهه با پدیده‌های موجود یا نوظهور و تلاش برای درک و تبیین آن‌ها و در نهایت، ارائهٔ بهترین راهکار برخورد با آن‌هاست. هر نظریه‌ای در علوم انسانی، از مرحلهٔ الگوواره (پارادایم) گرفته تا عمل (پراگما)، حداقل واجد دو ساحت انسانی و محیطی است. بدیهی است که هر نظریه - آنچنان که هست و آنچنان که می‌تواند باشد - در این دو ساحت و به خصوص در بُعد دوم، تابعی از مقتضیات زمانی و مکانی خاص است. از این رو، تولید، بازتولید و به خصوص کاربرد و تحقق هر علم انسانی در یک جامعهٔ خاص، الزامات



انتقادی خاص خود را می‌طلبد و به طریق اولی، دستاوردها و رهیافت‌های یک نظریه در عرصه تولید و تحقق، به طور منطقی نمی‌تواند واجد مطلوبیت برای همه جوامع یا همه زمان‌ها باشد. شاید دیدگاه مطرح ریزو^۱ مبنی بر «انسان در راه» و «علوم انسانی در راه»، خود تعبیری از زمان‌مداری و بوم‌مداری علوم انسانی باشد. (ریزو، ۲۰۰۳)

البته طرفداران بی‌وطن و بی‌زمان بودن «علمیت» در همه علوم و از جمله در علوم انسانی هم بر این عقیده‌اند که تفاوت علم با سایر «معارف» بشری در نظریه‌ها و دستاوردهای آن‌ها نیست، بلکه تفاوت در روش حصول آن‌هاست. چنانکه می‌دانیم، سخن از «روش حصول» با فلسفه دکارت همچنان مبنای بسیاری از رهیافت‌های علم‌شناختی روزگار ماست: «چه بسا گزاره‌های درستی که به مدد بخت و اقبال بیان شده و آن را نمی‌توان علم دانست و چه بسا گزاره‌های غیر دقیقی که علمی تلقی شده است. بیان این سخن تخفیف علم نیست؛ آشکار کردن قاعده بازی است. علم، نظریه‌پردازی و آزمون و خطاست: پیش‌بینی و پس‌آزمایی» (هاشمی، ۱۳۸۸: ۴۲)

مزیت‌های فرایندنگری

بومی‌سازی علوم انسانی به منزله یک پروژه القایی، همواره مستعد گرفتار آمدن در تعبیرها و تفسیرهای نامطلوب خواهد بود. پروژه‌انگاری بومی‌سازی علوم انسانی، راه را بر تزیید انگاره‌های سلبی و دفعی خواهد گشود و حتی فرصت مغتنم آزاداندیشی را به عرصه آفت خیز تزاخم و برخورد‌های سلبی تبدیل خواهد کرد. از این منظر، بومی‌سازی علوم انسانی مستلزم بسط نوعی تفکر ایجابی در باب تولید و بازتولید سرمایه‌های دانشی حوزه درون‌سرزمینی در علوم انسانی است. بنابر این، بومی‌سازی تنها ناظر به ایجاد و فراوری علوم انسانی نیست که از اتقان و توان انطباق بیشتر با مسائل مبتلابه جامعه درون‌سرزمینی برخوردار باشد، بلکه فرایندی است که در صدد میناسازی و نظریه‌پردازی علمی و همگان‌شمول صورت می‌پذیرد.

نگاه فرایندنگر به بومی‌سازی علوم انسانی باعث می‌شود که «بینش مسئله‌محوری»، جایگزین نگرش «مشکل‌نگری» شود و چنین نگرشی است که می‌تواند تحول و ارتقا و توسعه معرفت علم انسانی موجود را مطمح نظر قرار دهد؛ در حالی که مشکل‌نگری

1. Rizzo Parse.

که برآمده از نگاه پروژه‌انگارانه به بومی‌سازی علوم انسانی است، در نهایت نوعی نگاه تنگ‌نظرانه و آمیخته به انگاره‌های ایدئولوژیک و غیر علمی به این علوم است و گرهی از کار فروبسته بحران‌های تاریخی و اجتماعی جامعه نمی‌گشاید.

از سوی دیگر، نگاه فرایندنگر به بومی‌سازی علوم انسانی، منحصر به تشکیک در مبانی و طرق کاربست آن‌ها در علوم انسانی رایج نمی‌شود. نباید از یاد برد که رویکرد مشکل‌نگر به علوم انسانی موجود، نگاه متوازن و جامعی نیست و حتی حدود و ثغور واقعی گفتمان تحول در علوم انسانی موجود را دچار خدشه می‌کند؛ چرا که این رویکرد، دیدگاهی تقلیل‌گرایانه، ایستا و خطی به مسئله تحول در علوم انسانی تحمیل خواهد کرد.

رویکرد فرایندمحور به تحول علوم انسانی با این فرض که علوم انسانی چه در روش و چه در دستاورد، ارزشگرا، وطن‌دار، جانبدار و سنخ‌پذیرند، امکان فراهم آوردن بدیل‌های ایجابی را برای این علوم، دور از دسترس نمی‌داند. از این رو، علوم انسانی بومی، استعداد تبدیل شدن به یک جریان علمی بالنده، مانا و اثرگذار را در خویش دارند. مشروط بر اینکه این آرمان در دام رویکردهای پروژه‌انگارانه گرفتار نیاید. ناگفته پیداست که در امر خطیر نوزایی و پیرایش در علوم انسانی موجود، بیش از هر چیز، محتاج نگاه‌های بی‌غرض و بدون پیش‌داوری هستیم. در فرایند تحول در علوم انسانی، شایسته است که نگاه‌های انتقادی و اثباتی بیش از پیش مورد توجه قرار گیرند و نه نگاه‌های قهری و سلبی. در واقع، نگاه انتقادی و اثباتی به این علوم است که می‌تواند به نتایج دانشورانه منتهی شود. در غیر این صورت، عموم این تکاپوها به دام جدال‌های سترون و مجادلات ناسنجیده و غیر منصفانه فرو خواهد غلتید. بسیاری بر این عقیده‌اند که بسط تفکر انتقادی و تحلیلی، مقوم دیگر پیش‌زمینه‌های تحول در علوم انسانی هم خواهد بود؛ زیرا «اگر این ۹۰-۸۰ سالی که از تأسیس علوم انسانی جدید می‌گذرد را مورد مذاقه قرار دهیم، متوجه می‌شویم ما در گذار خود از عصر قدیم به جدید، از قبل از مشروطیت به مشروطیت و از مشروطیت به انقلاب اسلامی، ویژگی روشنفکری، اومانیسیم، اندیشه انتقادی و عقلانیت را طی نکرده‌ایم» (آشتیانی، ۱۳۸۸: ۳۹).

نگاه انتقادی و اثباتی به فرایند تحول در علوم انسانی می‌تواند یاری‌رسان ما در تعالی و تکمیل علوم انسانی موجود نیز باشد و رفته‌رفته در بسط اندیشه انتقادی؛ پویایی،





زیایی و ماندگاری به بار بیاورد؛ و گرنه بسیاری بر این عقیده‌اند که آگاهی اجتماعی‌ای که مبتنی بر انتقادگرایی و روشننگری باشد و بتواند به تفکر عام تبدیل شود، همچنان در ایران وجود ندارد: «سیر منطقی تفکر در ایران، همانند غرب که بعد از بورژوازی متقدم رفت به سمت اندیشه انتقادی، از فرانسیس بیکن گرفته تا دکارت و کانت؛ یا رفت به سمت اومانیسم، از اراسموس بگیرد بیاید به زمان حال؛ یا رفت به سمت تفکر عقلانی که نمونه ایده‌آلیستی‌اش هگل است و نمونه ماتریالیستی‌اش مارکس و فرم بینابینی‌اش ماکس وبر، در ایران شکل نگرفت» (همان: ۳۹)

نتیجه‌گیری

بر هیچ کس پوشیده نیست که در علوم انسانی، انسان هم پژوهنده است و هم موضوع پژوهش. او در این علوم، هم فاعل شناساست و هم ابژه مورد پرسش. مگر می‌شود این واقعیت در پژوهش‌های علوم انسانی مناسبات و ملاحظات خاصی ایجاد نکند؟ علوم انسانی موجود، به طور عمده از غرب سر برآورده، در تجدد، بالیده و در مدرنیته، قوام یافته است. از این رو، این علوم هم شأن غربی بودن دارد و هم ادعای انتقادی و کاربردی بودن. اما حداقل چنین می‌توان گفت که وابستگی فکری و معرفت‌شناختی نخبگان و اندیشمندان علوم انسانی موجود، شایسته سرزمینی که خود می‌تواند از آفرینشگران و بازیگران اصلی علوم انسانی جهان باشد، نیست. بر هیچ انسان آزاده و اندیشه‌دوستی پوشیده نیست که ما علوم انسانی‌ای که بتوان به سلامت و قدرت آن بالید و برای برساختن جهانی امن‌تر و زیباتر از آن کمک گرفت و بر آن تکیه کرد، در چنته نداریم. از یک سو، تولید علم انسانی در جامعه ما دچار عارضه‌هایی همچون سطحی‌نگری و شتابزدگی است و از سوی دیگر، کاربرد عام یا خاص این علوم در تصمیم‌سازی‌ها و طرح و اجرای سیاست‌های کلان اجتماعی و فرهنگی، چندان مطلوب نیست.

نگاه تزیینی و دست دوم به چیستی و چرایی این علوم و تردید و تعلل در تنقیح و تنظیم و نوسازی میراث فاخر نصوص دینی و ملی در حوزه علوم انسانی، از موانع جدی تحول در علوم انسانی موجود به شمار می‌روند. اما تحول در علوم انسانی موجود، به هیچ وجه خواسته گزاف و بی‌معنایی نیست. حداقل می‌توان گفت که واکنشی است توجیه‌پذیر در برابر ایستایی و بی‌رمقی و رنجوری علوم انسانی موجود که صرفاً به آموختن و آموزاندن



سلسله‌ای از محفوظات ترجمه‌ای محدود می‌شوند که نه گرهی از کار فروبسته جامعه ما می‌گشایند و نه سنگ‌پاره‌ای بر دیوار ستبر علوم انسانی جهان می‌افزایند.

نگاه فرایندمحور به مسئله بومی‌سازی علوم انسانی، فرصت نیکویی برای ارزیابی غیر شتابزده علوم انسانی موجود و ارائه الگوهای منطقی و علمی در زمینه تحول در این علوم، پیش روی اصحاب و اعوان علوم انسانی قرار خواهد داد و از طریق ایجاد فضای مفاهمه و گفتگو و هم‌اندیشی، مختارانه به نهادینه شدن این آرمان در هر سه حوزه طرح و تصمیم‌سازی و اجرا خواهد انجامید.

به هیچ روی نباید از یاد برد که آرمان تحول در علوم انسانی موجود اگر دستاوردی نداشته باشد و به معرفت‌بخشی و تفسیرپذیری نینجامد، از اساس زیر سؤال است. از این رو شایسته است که مشتاقان تحول در علوم انسانی موجود و طالبان علوم انسانی مفید و کاربردی، در جستجوی نوعی از علوم انسانی باشند که تمام و کمال عهده‌دار پژوهش و کاوش در ابعاد مختلف فرهنگی-اجتماعی جامعه ما باشد و آدیان جامعه ما را به عنوان «فاعل شناسا»، به ادراک و تفاهمی نو و البته واقع‌گرایانه دعوت کند. می‌توان چنین اندیشید که پرسش داوری اردکانی همچنان پابرجاست: «ما نباید صرفاً در بند این باشیم که علوم اجتماعی و انسانی به چه درد ما می‌خورد، بلکه باید پرسید که این علوم از کجا آمده و چه شأنی در عالم کنونی دارد و ما با آن‌ها چه نسبتی می‌توانیم داشته باشیم؟» (داوری اردکانی، ۱۳۶۳: ۵۳). از همین رو، باید نهادها و متولیان واقعی، برای توسعه علوم انسانی و بهره‌مندی از ظرفیت‌ها و دستاوردهای این علوم داشته باشیم. باید توزیع واقعی استعدادها و فرصت‌ها را در مؤسسات و مراکز پژوهش و آموزش علوم انسانی نادیده نگیریم و گمان نبریم که بی‌اعتنایی یکصد ساله به علوم انسانی را می‌توان با رویکردهای عجولانه، روساختی و غیر دقیق جبران کرد: «عمق معنایی که توسط عرفان قبل و بعد از اسلام در متن فرهنگ ما وجود داشته است، می‌توانست تفکر تفهیمی را در علوم انسانی ما ایجاد کند و بسط دهد. در صورتی که علوم انسانی جدید، وارداتی است و ما آن مسیری را که علوم انسانی غرب طی کرد؛ یعنی از الهیات جامعه و تاریخ رفت به سمت فلسفه جامعه و تاریخ و امروزه آمده به سوی دانش جامعه‌شناسی و علم تاریخ، ما آن را پشت سر نگذاشته‌ایم.» (آشتیانی، ۱۳۸۸: ۳۹)

بومی‌سازی به مثابه یک پروژه القایی، به مجموعه‌ای از گمانه‌های ناهماهنگ،



نامتجانس و ناموزون می‌انجامد که کارکرد و نقش‌آفرینی مؤثری در جامعه نداشته، از درون دچار تناقض‌ها و تضادهای فراوان خواهد شد. می‌توان انتظار داشت که بومی‌سازی به مثابه یک فرایند و نه یک پروژه القایی، به دام سنت‌پرستی‌های متعصبانه و تجددستیزی‌های مغرضانه و نفی دستاوردهای مطلوب علوم جهانی نخواهد افتاد. نباید از یاد برد که عزم راسخ و واقعی برای بومی‌سازی علوم انسانی در جامعه کنونی ایران، نه از رهگذر رویه‌های کلیشه‌ای سلبی، دفعی و ابلاغی، که تنها از طریق به رسمیت شناختن نوعی فرایندنگری و تکثرگرایی وحدت‌بخش و نوآورانه ممکن و مطلوب خواهد بود. از این لحاظ، در کنار گشودگی و جاری بودن گفتمان نقد و تفسیر در نحله‌های مختلف و متعدّد علوم انسانی موجود، معماری دوسویه الگو و عمل در نوسازی میراث نصوص و بسط تفکر انتقادی در باب روش‌ها و رهیافت‌های موجود، از گام‌های نخستین و مبنایی این آرمان خجسته است.

منابع

- آشتیانی، منوچهر. (۱۳۸۸). «وبری که ما می‌شناسیم». مهنرنامه، ش ۱.
- باقری، شهلا. (۱۳۸۷). «روش‌شناسی علوم انسانی». حوزه و دانشگاه، سال چهاردهم، ش ۵۴.
- داوری اردکانی، رضا. (۱۳۸۷). «خبرنامه فرهنگستان جمهوری اسلامی ایران». ش ۲۹.
- داوری اردکانی، رضا. (۱۳۸۸). «ردّ مبنایی علوم انسانی اعلام انصراف از توسعه است». مهنرنامه، ش ۱.
- داوری اردکانی، رضا. (۱۳۶۳). «ضرورت شناخت ماهیت علوم انسانی». نشر دانش، ش ۲۴.
- فنایی اشکوری، محمد. (۱۳۸۸). «مصاحبه». روزنامه وطن امروز، یکم اسفند، ش ۳۴۱.
- نوذری، حسینعلی. (۱۳۷۹). «پست‌مدرنیت و پست‌مدرنیسم: تعاریف و نظریه‌ها». تهران: نقش جهان.
- هاشمی، محمد منصور. (۱۳۸۸). «انسان خاکی، علوم افلاکی». مهنرنامه، ش ۱.
- Fuller, S. (2001). **Knowledge Management Foundations**. Boston: Butter worth-Heinemann.
- Gagnon, Maurice & Daniel Hébert. (2000). **En Quête de Science: Introduction à L'épistémologie**. Québec: Les Editions Fides.
- Rizzo Parse, Rosemarie. (2003). **L'humain en Devenir: Nouvelle Approche du Soins et de La Qualité de Vie**. Paris: De Boeck-Université.